



با ساعران امروز

..... زیر نظر حسین آهی

دوستان شاعر سلام!

این بخش به درج آثار شما اختصاص دارد، لطفاً پیش از ارسال آن‌ها بدین نکات التفات فرمایید! نام و نشان کامل خود را، هم بر پشت پاکت بنویسید، هم بر بالای نامه! آثارتان را فقط بر یک طرف نامه، مرقوم فرمایید! روز، ماه، هم‌چنین سال تولد خود را لطفاً فراموش نفرمایید! عکس‌تان را حتماً پشت‌نویسی کنید!

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

نقطه چین...

سلام! نقطه؛ سرسطر - زندگی خوب است اگرچه با دل پُرخون، اگرچه در بُن‌بست همین که دل به نگاه تو بسته‌ام زیباست تمام وسوسه‌ی زنده‌ماندندم این است من و تو از نفس گرم عشق می‌گفتیم که عقل با سبیدی نان به جمع‌مان پیوست نگاه‌های تو رفتند و من غریب شدم و بندبند دلم زیر بار درد، گسست دوباره دست به دامان عشق خواهم شد چرا که در قفس عقل می‌روم از دست تمام - نقطه؛ سرسطر - نقطه‌چین... یعنی: که بغض راه گلوی مرا به سختی بست

دره شهر ایلام - مهرشاد شیخ‌محمدی



می‌داد آدم آهنی احساس را در حافظه اما چه نامفهوم بود انگار خیلی چیزها رایانه‌ها هم سوختند از شرک آدم آهنی قلبی که دارد می‌شود رادار خیلی چیزها

قیاس

در جوانی به خویش می‌گفتم: که چهل سال مردمان پیرند گر به پنجاه و شصت سال رسند فرش ایوان و نقشش تصویرند وان به هفتاد راه‌یافتگان در ره زندگی ز جان سیرند لیک اکنون که عمرم از هفتاد درگذشته است و دردها چیرند گر بمیرد یکی ز اقربانم گویم اینان چرا جوان میرند؟ ای دریغا که در میان‌سالی از میان‌رفتگان به تقدیرند وی عجب از خصال آدمیان کاین چنین دم‌به‌دم به تغییرند هرچه را با قیاس خود سنجند هر که را در شمار خود گیرند

حضرت استاد امیری فیروز کوهی



با ساعران امروز

رزیتا نعمتی
قزوین

شاعر غزل‌پرداز معاصر، رزیتا نعمتی، در ۱۳۴۸ خورشیدی - در قزوین - دیده به جهان گشود. وی می‌نویسد:

«دروغ‌های واقعی قشنگی را پیدا کردم که وقتی به شکل ریتمیک به زبان می‌آمد، احساس فرح‌بخشی را در من و اطرافیانم به‌وجود می‌آورد که امروزه دریافته‌ام آن‌ها شعر بوده‌اند.»

نشر نوادر در سال ۷۹ ش. مجموعه‌ی را با نام نرگسانه از این شاعر سخن‌آور منتشر ساخته است. رزیتا، مهندس صنایع غذایی از دانشگاه شیراز است. این شاعر در قالب غزل دستی توانا دارد، و در ابداع ردیف‌های تازه، قافیه‌های بدیع، و تصویرهای ماندگار نیز بسیار موفق است.

گاهی چه سنگین می‌شوم از بار خیلی چیزها از ترس یک ویرانی و تکرار خیلی چیزها دارد فراهم می‌شود یک اشک ریزان دگر دور مرا خط می‌کشد پرگار خیلی چیزها هی پوست‌می‌اندازد این خوش‌خط و خال زندگی انگار لذت‌برده از آزار خیلی چیزها ای کوه‌ها! این‌جا چه سان آدم به آدم می‌رسد؟ وقتی که دل می‌گیرد از زنگار خیلی چیزها

با شاعران امروز

سمانه گلپور

قزوین



سمانه گلپور بیست ساله است و در قزوین چشم به جهان گشوده، وی در انواع ادبی، تجربه‌های متفاوتی از خود به جا نهاده است.

سمانه نوشته متولد چه ماه و سالی است؟ در کجا درس خوانده؟ و یا چه آثاری را مطالعه کرده؟ همانند کسانی که تلگراف می‌زنند، نوشته: من سمانه گلپور...

به نام می‌خوانی

- «.....»

و من هم چون سیب سرخ زندگی تازه می‌شوم
تو در سکوت پیش می‌آیی
با پروانه‌یی بر شانه‌هایت
و من ناگهان بزرگ می‌شوم
نامت بر لبانم می‌درخشد:

- «.....»

اگر تو نباشی!

لهی زان، چشمانم را می‌سوزاند.

گریه‌ی خونین

به یاد غلام‌حسین مولوی (تنها)

جز گریه از این دیده‌ی پرآب چه خیرد؟!
جز ناله از این سینه‌ی بی‌تاب چه خیرد؟!
جز این که نخسبد به شب هجر زمانی
از چشم به ره ماندی بی‌خواب چه خیرد؟!
جز این که به هر فصل نگارد سخن از غم
زین خامه بشکسته در این باب چه خیرد؟!
از چرخ که صد تیر نهان داشت به ترکش
جز این که کند سوی تو پرتاب چه خیرد؟!
«تنها» به غم سوگ تو جز گریه‌ی خونین
زین چشم به خون خفته‌ی بیخواب چه خیرد؟!
از گریه‌ی پُرسوز تو «مُشکان» ز غم دوست
زین گوهر رخسندۀ نایاب چه خیرد؟!
خواهی چو حدیث دل ماتم زده گفتن
ایجاز به کارآر ز اطنا ب چه خیرد؟!
دکتر عباس کی‌منش «مشکان»

کودکی

وقتی که من بچه بودم
پرواز یک بادبادک
می‌بردت از بام‌های سحرخیزی پلک
تا اوج نارنج‌زاران خورشید
آه! آن فاصله‌های کوتاه!
وقتی که من بچه بودم
خوبی زنی بود
که بوی سیگار می‌داد
و اشک‌های دُرشتش
از پشت آن عینک ذره‌بینی
با صوت قرآن می‌آمیخت
وقتی که من بچه بودم
آب و زمین و هوا بیش‌تر بود
و جیرجیرک - شب‌ها -
در متن موسیقی ماه و خاموشی ژرف
آواز می‌خواند
وقتی که من بچه بودم
لذت؛ خطی بود
از سنگ
تا زوزه‌ی آن سگ پیر رنجور
آه! آن دست‌های ستم‌کار معصوم
وقتی که من بچه بودم
می‌شد بینی آن قُمری ناتوان را که بالش
زین سوی قیچی
با باد می‌رفت
می‌شد آری
می‌شد بینی
و با غروری به بی‌رحمی بی‌ریایی
تنها بخندی
وقتی که من بچه بودم
در هر هزاران و یک شب
یک قصه بس بود:
تا خواب و بیداری خوابناکت
سرشار باشد.
وقتی که من بچه بودم
بر پنجره‌های لبخند
اهلی‌ترین سارهای سرور آشیان داشتند آه!
آن روزها گریه‌های تفکر
چندین فراوان نبودند
وقتی که من بچه بودم
مردم نبودند
وقتی که من بچه بودم
غم بود اما
کم بود.

تهران - دکتر اسماعیل خوبی

روزهای کودکی

روزهای گیل‌س‌زارها
کنار رودخانه
روزهایی که آفتاب، بوی بی‌خیالی می‌داد
و فقط برای ما نور می‌افشاند
روزهایی که گناه‌مان - حتا -
معصومیتی کودکانه داشت
روزهای فرار از خانه
و قرارهای کودکانه
تا ابومسلم خراسانی باشیم
و مهتر نسیم عیار
روزهای تابستان‌های بادبادک
روزهای بعدازظهرهای پاک
در زیرزمین‌های نمناک
روزهایی که یزید، رفیق شاه فرنگ بود
و شمر، پاسبان محله‌مان
روزهای دو ریال ارده شیره
سی شاهی نان
روزهای پشت‌وارو در چاله‌ی حوض
روزهایی که عشق، فقط گل‌های قرمز
پیراهن دختران بود
ولای کاغذپاره‌های عطرآلود - در دست‌ها -
سرِ کوچه، رد و بدل می‌شد
روزهایی که درازنای عشق
از پنجره تا حیاط همسایه بیش‌تر نبود
روزهایی که همه‌ی بره‌ها با آدم
حسابی حرف می‌زدند
روزهای آرزوی بچه‌ی خوب شدن
تا همه‌ی پرنده‌ها با تو آشتی کنند
و هر وقت صدایشان کنی
روی شانه‌ات بنشینند
روزهایی که بادبادک‌ها
با فوت فرشته‌ها به هوا می‌رفتند
روزهایی که مادر بزرگ‌ها - وقتی می‌مردند
به دیدن خدا می‌رفتند
روزهایی که بچه‌گنجشک‌ها
بزرگ‌ترین افراد باغ بودند
آه!
روزهای خواستن و توانستن...

تهران - دکتر علی موسوی گرمارودی

کتیبه‌ی راز

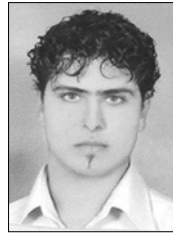
چو یار بر سر ناز است در شب مهتاب
بلند دست نیاز است در شب مهتاب
به‌سوی معبد خورشید از کران افق
ستاره گرم نماز است در شب مهتاب
به تاب‌گیسوی زرتار آن فرشته‌ی حُسن
کمند قصه دراز است در شب مهتاب
ز یمن کَلکِ سحر، آیه‌های روشن عشق
به هفت پرده طراز است در شب مهتاب
رواقِ نقره‌یی کهکشانش تماشایی‌ست
که چون کتیبه‌ی راز است در شب مهتاب
تمام هستی من شعله در زبانه‌ی عشق
زبان سوز و گداز است در شب مهتاب
دهان زخم دل من به سوز مشتاقی
چو غنچه با لب باز است در شب مهتاب

تهران - استاد مشفق کاشانی

و ناگهان غزل!

دو پاس مانده تا پگاه صبحدم
بلند می‌شوی
دو سطر - در ردیف باغچه -
قصیده‌وار
راه می‌روی
غزل!
و آهوانه‌تر ز باد
میان کرت‌های سبز؛ پرسه می‌زنی
- و مورمور می‌شود تن نسیم -
و بعد:
طلوع می‌کنی میان واژه‌های ناب و برگ
می‌زنی:
ورق‌ورق کتاب سینه‌ی مرا
- و خارخار می‌شود تن کلام -
صبح بر لب ت شکفته می‌شود
و ناگهان:
تو شعر می‌شوی به صفحه‌ی سپید دفترم
غزل!

چهارم‌حال - محمود غلامی گندمانی



با شاعران امروز سامان همه‌کش تهران

شاعر جوان سامان همه‌کش در دهم دی‌ماه
۱۳۶۳ ش، در تهران دیده به جهان گشود.
وی در رشته‌ی اتومکانیک به تحصیل
پرداخت، در شعر نیز به تجربه‌های متفاوتی
نائل آمد.

تو با حریر نرم نازهای خویش
می‌وزی

میان غرفه‌های پاک سینه‌ام

و من

سبک‌تر از پری

که در کشاکش نسیم دست‌های توست

در آسمان دوستی

رها - رها - رها.

ایران

آرامشم را در تو جویم

ای وسعت سبز!

نجوای خود را با تو گویم

ای فرصت سبز!

ای دشتهای ارغوانی

ای گلشن راز!

با لاله‌های می‌توانی

باشی سرافراز

ای سرزمین آسمانی

ای کشور عشق!

نامت بلند و جاودانی

در دفتر عشق.

مردان تو - در استقامت

مثل دماوند

در پاکی روح و کرامت

مانند اروند

تهران - سهیل محمودی

در ذیل شرح‌احوال آقای احمدرضا آقابابایی
شاعر ارجمند، - در شماره‌ی گذشته - یکی از
رباعی‌های علی‌رضا قزوه، سخنور پژوهشگر
نیز روایت شده بود. اینک با عذرخواهی از این
اشتباه، به نقل یک غزل و یک دوبیتی دیگر از
ایشان وقت خوش می‌کنیم:

مرا یک قبله آن هم روی یار است

دل‌م آینه را آینه‌دار است

مؤذن نیم‌شب می‌خواند و می‌گفت:

نماز عاشقی بالای دار است

* * *

دفتر من مثنوی درد نیست

فصل خزان، باغ دل‌م زرد نیست

با تو نشستیم که ببینی مرا

آینه تصویر شب سرد نیست

گرچه مرا آتش صد داغ هست

غصه‌ی من قصه‌ی یک مرد نیست

مُهره‌ی عشق آمد و من باختم

مرد هم‌آورد درین نرد نیست

گفت به گوش دل‌م آوای عشق

مرد که بی‌درد بود مرد نیست

* * *

نگاه

نگاه آینه می‌گفت:

«به من چو می‌نگری از چه روی می‌گری؟»

- برآمد از دل‌م آهی -

و روی روشن او، تیره شد، مکدر شد

به دست خویش ستردم ز روی آینه آه

نگاه آینه خندید!

ماه‌دشت کرج - احمد آقابابایی

ماهنامه‌ی حافظ در

هفته‌ی اول هر ماه

منتشر می‌شود.

حافظ را با یک تلفن

مشترک شوید.

۶۹۶۸۴۸۸۸